

به همهی عدالتخواهان و عدالت‌پیشگان که

سعی کردند

دنیای بهتری رقم بزنند

و امیدشان فقط به او بود ....

## ورودیه

از سرشاخ اقتصادی گذشتیم و حالا وقت وارد شدن به دنیای سرشاخ جدیدی است! سرشاخ عدالت و قانون.

کم و بیش شاید از عدالت شنیده باشید؛ به عادلانه بودن بعضی وقایع و تصمیمات فکر کرده باشید؛ یا موقعی که درس حق و حقوق رو میخواندیم و قرار بود منشا حقوق طبیعی رو پیدا کنیم، یه چیزایی شبیه عادلانه بودن به ذهنتون رسیده باشه؛ یا هر سوال دیگه‌ای راجع به عدالت. مثلا : سمپاد و جدا کردن بچه‌های احتمالا تیزهوش از بقیه و آموزش دادن اونها توی مدرسه‌های خاص، عادلانه است؟ اینکه اگر توی خانوادگی ثروتمندتری به دنیا بیاید، احتمال مهندس شدنتان افزایش پیدا میکند، عادلانه است؟ اصلا مهندس بودن، ویژگی خوبی برای ارزشگذاری آدم‌هاست یا به عبارت بهتر کسی صرفا به خاطر مهندس بودن ممکن است از دیگری که مهندس نیست، ارزشمند تر باشد؟ معلم‌های مدرسه، با شما رفتار عادلانه دارند؟ قوانین مدرسه، عادلانه است؟ اصلا هر قانونی عادلانه است یا هر عادلانه‌ای قانون است؟ ممکن است افرادی سعی کنند با ارائه‌ی مدل خاصی از عدالت، نژادپرستی را عادلانه بدانند؟ اون چیزهایی که توی بخشی از درس اقتصاد خوندم، (مثلا همون دست نامرئی و اینا) عدالت رو تامین میکنن یا نه؟ اصلا عدالت چیه؟ چه کارهایی عادلانه است؟ چه جوری باید بفهمیم چی عادلانه است و چی نیست؟ نسبت عدالت با قانون چیه؟ اصلا عدالت مهمه؟ و حداقل هزارتا سوال دیگه.

نگران نباشید! قرار نیست توی این جزوه به همه‌ی این سوال‌ها جواب بدیم و شما هم بشینید جواب‌های ما رو برای نمره‌ی بیست و از فرم نیفتادن توصیفات کارنامه(اصلا همین کارنامه توصیفی، عادلانه است؟ از اون مهم تر، کارنامه دادن عادلانه است؟) حفظ کنید. توی این جزوه یه سری حرف می‌شنوید از آدم‌های مختلف که فقط سعی کردن بگن چی عادلانه است و چی نیست؟ و یه جاهایی هم با هم دعواشون شده؛ مثل همیشه توی کلاس اجتماعی، ته‌تیش قرار نیست بگیریم

این درسته و تموم! شماييد که بايد انتخاب کنید؛ شماييد که بايد تصميم بگيريد؛ شماييد که بايد فکر کنید. اگر هم از خير اين سه فعل آخر گذشتيد و به نظرتون زياد به درد نميخورن، خيلي آروم سرشاخ رو ببنديد و به يك عصر زيباي بهاري فکر کنید....

## مقدمه

قبل از ورود به بحث عدالت و مثال‌هایی که برای آن در نظر داریم باید پرسیم که : اصلا دانستن در مورد عدالت چه فایده ای دارد؟ واقعیت اینه که نوشتن در باب اهمیت عدالت، کمی سخت تر از نوشتن درباره ی اهمیت حق و وظیفه یا اقتصاد-ه؛ اگر از تفصیل دوری کنیم باید اول سعی کنیم که عدالت رو خیلی ساده و راحت تعریف کنیم؛ فعلا از ما قبول کنید که عدالت یعنی وضعیتی(مهم) که در آن مشخص هر کس چیزی را که باید دریافت کند، دریافت میکند. (تقریبا تعریفی است خنثی که اکثر بزن بهادرهای نظریه‌پرداز عدالت قبولش دارند!) مثلا اگر در جامعه‌ای عدالت حقوقی برقرار باشد، هر کسی حقی را که باید داشته باشد، دارد؛ در مدرسه‌ای عدالت حقوقی برقرار است که منشور ملی حقوق دانش‌آموز در آن رعایت بشود چون حقوق ذکر شده در آن، حقی است که دانش‌آموز باید داشته باشد و اگر هر کدام از دانش‌آموزان به چیزی که حقشان است، نتوانند دست پیدا کنند، مدرسه از عدالت حقوقی ساقط میشود. در اصل عدالت به دو حوزه‌ی اصلی عدالت قضایی و عدالت اجتماعی تقسیم میشود؛ در عدالت قضایی(که بعضی‌ها معتقدند همان عدالت حقوقی است.) هر کسی به هر کیفر یا پاداشی که در نتیجه‌ی اعمال خود، مستحق آن است، میرسد. در عدالت اجتماعی هم که زیرشاخه‌های بسیار زیادی دارد، تعریفی که ارائه میکنیم، توزیع موجه(بعدا میفهمید یعنی چی!) امکانات و داشته‌هایی مثل درآمد، ثروت، احترام و منزلت، سواد و ... است.

حالا دانستن عدالت و اینکه چه وضعیتی عادلانه است و چه وضعیتی نه، به چه درد می‌خورد؟ به این درد که بتوانید رفتارهای خود و دیگران، وضعیت خود و دیگران را از لحاظ اخلاقی بودن، مقایسه کنید و در نهایت تصمیم بگیرید که چه رفتار و وضعیتی، پسندیده است و چه وضعیتی نه؛ در موقعیتی میتوانید چه کاری کنید و چه کاری نه؛ شما حق دارید چه رفتاری کنید و چه انتظاری داشته باشید و همینطور دیگران حق دارند چه رفتاری کنند و چه انتظاری داشته باشند؛ شما نمیتوانید بر اساس میل و خواست لحظه‌ای خود تصمیم بگیرید چون آن وقت به دیگران هم

اجازه می‌دهید بدون هیچ ضابطه‌ی مشخصی صرفاً بر اساس تمایلات لحظه‌ای خود تصمیم بگیرید و در این صورت هیچ نظام اجتماعی پایدار نخواهد ماند و هر کسی هر لحظه باید تنها به بقای خود فکر کند و از پرداختن به نیازهای سطح بالاتر خود، محروم می‌ماند. رفتن به ریشه‌های عدالت به شما کمک می‌کند که خود و دیگران را بسنجید. رفتار افراد تنها از آنجایی متفاوت می‌شوند که تعاریف اخلاق و عدالت در نظر آن‌ها تفاوت پیدا می‌کند؛ اگر بتوان اثبات کرد که جامعه‌ی عادلانه، جامعه‌ای است که در آن نژادپرستی رواج نداشته باشد، احتمالاً توجه بسیاری از افراد را که به نژادپرست بودن خود نیندیشیده‌اند و صرفاً از روی عادت، عامل به آن هستند، جلب خواهد کرد؛ حتماً برایتان چندان قابل پذیرش نیست که بگوییم واقعا در زمان‌هایی برخی فکر می‌کرده‌اند که نژادپرستی، حق آن‌هاست و آن‌ها حق دارند نژاد خود را برتر و نژاد بقیه را پست بدانند!

شما نمی‌توانید به درستی تصمیم بگیرید مگر آنکه به اصولی برای رفتار درست دست پیدا کرده باشید؛ ممکن است خیلی از ما بدون اندیشیدن به این اصول، اتفاقاً راه درست را پیدا کنیم ولی از این به بعد ماجرا فرق می‌کند؛ دید شما نباید تنها ناظر به خودتان باشد؛ شما باید جوری فکر کنید و جوری رفتار کنید که بتوانید هر دیگری‌ای را که مثل شما رفتار نمی‌کند، قانع کنید که رفتار شما به فلان دلیل، درست‌تر از اوست. شما باید هر لحظه به این فکر کنید که قرار است از میان  $n$  راه موجود برای رفتار کردن، تنها یک راه را انتخاب کنید و این انتخاب چون انسان متفکر و اندیشمند هستید نمیتواند از روی اتفاق یا شانس (اگر وجود داشته باشد!) باشد و باید بتوانید برای رفتارهای خود ریشه و اساس پیدا کنید و سعی کنید بقیه را هم مجاب کنید که از روش شما پیروی کنند تا به وضعیت بهتری دست یابیم. اگر بتوانیم بفهمیم که چه کاری درست (اخلاقی) و چه کاری نادرست (غیراخلاقی) است آن وقت می‌توانیم بگوییم جامعه‌ی عادلانه یعنی جامعه‌ای که هر کسی در هر وضعیتی، رفتار درست را انجام می‌دهد و از رفتار نادرست اجتناب می‌کند. تنها با فکر کردن در این باره است که می‌توانید تصمیم بگیرید افراد باید چگونه با هم رفتار کنند؟ قانون باید شامل چه چیزی باشد؟ و جامعه چگونه باید نظم پیدا کند؟ مثلاً اگر بتوانید اثبات کنید که پیچاندن گوش

دانش‌آموز، نادرست (غیراخلاقی) است (این کار خیلی هم راحت نیست! صدها سال معلم‌ها که مثلاً نماد کوچکی از رفتار نمادین هستند، پیچاندن گوش دانش‌آموز را حق خود و کاملاً اخلاقی می‌دانستند.) آن وقت مدرسه‌ای که در آن گوش دانش‌آموز پیچانده نمی‌شود عادلانه است (چون حق دانش‌آموز به او رسیده) و بالعکس. واقعاً فکر می‌کنید که چرا ..... بگذریم!

کار اصلی ما در این سرشاخ آن است که شما را آشنا کنیم با تعدادی نظر که در آن افرادی سعی کرده‌اند بفهمند چه کاری درست و چه کاری نادرست است؛ از این راه هم به این می‌توان رسید که چه وضعیتی عادلانه و چه وضعیتی ناعادلانه است. حالا خود دانید که کدام را دقیق‌تر بدانید.

بزن بریم که ببینیم همکاران من توی سرشاخ چه نظری درباره‌ی عمل اخلاقی و عادلانه دارن! یوهو....

## نظر اول : بتینیو از توریسین‌های برزیلی!! عدالت، با آزادی بیان کامل!، تقدیم می‌کند:

بتینیو : آقا! یادتونه که معلم اجتماعی‌تون یه چیزای به دردنخوری درباره‌ی «حقوق طبیعی» میگفت؟ توی کتاب‌تون هم یه چیزایی درباره‌ش نوشته بود؛ به نظر من اینا همه‌ش حرف‌های بی حساب و کتاب هستند. اصلا من قبول ندارم که چیزی به عنوان حقوق طبیعی وجود داشته باشه؛ همه‌ی این‌ها با اجازه‌تون یاوه است. میدونید چرا؟ چون هیچ چیزی وجود نداره که انسان‌ها به خاطر انسان بودنشون حق برخورداری از اون رو داشته باشن؛ به نظر من حق هر کسی اینه که کاری رو انجام بده که بیشترین سود رو برای خودش داشته باشه؛ حالا اگر خیلی گیر دادید میتونم قبول کنم که به جای بیشترین سود برای خودش، بیشترین سود برای همه‌ی مردم رو داشته باشه. گرفتید چی گفتم؟ هان؟ میدونم که چیزی نمیفهمید؛ منم اگر چهار پنج ماه اون ....ها رو از معلم اجتماعی‌م شنیده بودم الان مثل گیج‌ها داشتم این جمله‌ها رو میخوندم؛ کاش خودم معلمتون بودم. اونوقت حالتون میکردم که چی درسته و چی غلط.

خب اگر می‌پرسید که بیشترین سود یعنی چی؟ جواب من اینه که یعنی بیشترین لذت؛ یعنی بیشترین شادی؛ یعنی بیشترین حال! بالاترین اصل یک زندگی اخلاقی، به حداکثر رساندن شادی و به حداقل رساندن غم و درد است. تموم شد رفت. حالا شما میتونید به این فکر کنید که توی تصمیم‌گیری‌هاتون اون راهی رو انتخاب کنید که بیشترین حال رو براتون فراهم کنه و یا میتونید اون راهی رو انتخاب کنید که بیشترین حال رو در حالت میانگین برای همه‌ی مردم جامعه ایجاد کنه؛ مثلا اگر همه‌ی بچه‌ها کلاس با مسخره کردن یک نفر حال میکنن، وظیفه‌ی اخلاقی معلم اینه که اون رو مسخره کنه! شاید می‌پرسید که خب اون کسی که مسخره میشه ممکنه ناراحت و غمگین بشه؛ آره درسته ولی خب حتما مجموع شادی بقیه‌ی بچه‌هایی که با مسخره شدن اون حال میکنن خیلی بیشتر از میزان غمی-ه که اون یه نفر در ازای مسخره شدن بهش دست میده؛ پس لطفا مسخره کنید!

ممکنه ازم پرسید که خب عدالت چیه؟ من هم به شما میگم؛ عدالت یعنی وضعیتی که در آن همیشه تصمیماتی گرفته شود که شادی جمعی را به حداکثر برساند؛ تمام. وظیفه‌ی دولت هم این وسط اینه که قوانین و سیاست‌هایی اعمال کنه که شادی اجتماع رو در نهایت افزایش بده. البته حواستون باشه؛ ممکنه یه جاهایی من قبول کنم که باید یه تصمیمی بگیریم که توی کوتاه مدت، غم رو افزایش بده ولی در بلندمدت باعث افزایش شادی بشه بیشتر از اون میزانی که در کوتاه مدت، غم داشته! مثل درس خوندن؛ نگید که از امتحان دادن و ساعت ۶ صبح بیدار شدن و معلم اجتماعی رو تحمل کردن، لذت میبرید که هیچ رقمه قبول نمیکنم؛ ولی واقعیتش اینه که شما دارید کار اخلاقی‌ای میکنید چون در بلند مدت این زجر و فلاکت‌ها! فایده‌ای براتون داره که نگو و نپرس! احتمالا اگر درس نخونید در کوتاه مدت حال بیشتری کنید ولی خب حتما در بلند مدت باید منتظر یه حالگیری اساسی باشید. پس لطفا درس بخونید!

اگر شما بتونید یه جوری از برده‌ها بیگاری بکشید که در نهایت سود بیشتری از حاصل بیگاری اون‌ها گرتون بیاد به نسبت غمی که اون‌ها متحمل میشن، کارتون کاملا اخلاقیه؛ ولی خب کار سخته دیگه؛ چون اونا معمولا خیلی ناراحت میشن و این کار شما رو برای تولید یه چیزی که خیلی حال بده سخت میکنه؛ پیشنهاد میکنم که از کارگرای بدبخت چینی با روزی ۱ دلار حقوق برای درست کردن آیفون و آی‌پد و آی‌پاد و مک‌بوک و اینا استفاده کنید که مثلا در ازای هر ۱۰۰۰ کارگری که دارن دچار قاعده‌ی حالگیری میشن بتونیم ۵۰۰۰۰ تا آیفون درست کنیم که خیلیا باهاش خیسیلی حال کنن هی. پس آیفون بساز اونم با کارگر چینی!

خرزوخان (مسئول حالگیری این سرشاخ!) : بگو بینم بنتینیو؛ چی چی میگی؟ فکر کردی اینجا بی صاحبه؟ فکر کردی هر چی بگی بچه‌ها قبول میکنن؟ هان؟ تو که اینطوری داری حقوق فردی رو زیر سوال میبری.



بنتینیو: خب میبرم که میبرم؛ من که اولش گفتم. به نظر من حقوق طبیعی چیز رو هوایی-ه؛ تنها چیزی که اهمیت داره اینه که ببینیم در نهایت از انجام دادن هر کاری، در مجموع چقدر سود برده میشه و چقدر ضرر. هیچ هنجار بنیادین و از این حرف‌هایی هم وجود نداره؛ در هر زمان و مکانی ممکنه یه کاری درست و اخلاقی باشه؛ چون ممکنه توی هر زمان و مکانی یک کاری سود بیشتری داشته باشه و یه کار دیگه‌ای ضرر بیشتری. حله؟

خرزوخان : خب خندیدیم. یعنی تو میگی اگر همه‌ی داعشی‌ها یه جا جمع بشن و از صحنه‌ی سوزانده شدن خلبان اردنی به وجد بیان، هیچ دلیلی برای محکوم کردن و وحشیانه دونستن اون عمل وجود نداره چون اونا دارن خیلی لذت میبرن از این کار.

بنتینیو : یه همچین چیزی؛ مگر اینکه بتونی بهم ثابت کنی که در کل ممکنه این جور کارها اثرات ناپسندی روی مردم جهان داشته باشه و مثلاً اونها رو خشن تر کنه و پیامدهای غم‌انگیز این کار خیلی بیشتر از شادی لحظه‌ای داعشی‌ها باشه؛ اونوقت ممکنه قبول کنم که کار درستی نیست.

خرزوخان: یعنی تو قبول نداری که سوزاندن یک آدم بی گناه به خودی خود کار وحشیانه و نادرستیه؟

بنتینیو : نه؛ هیچ به خودی خودی وجود نداره من باید چرتکه و ماشین حسابم رو بیارم و سود و ضرر و غم و شادی رو محاسبه کنم تا بتونم در مورد درست و غلط بودن حرف بزنم.

خرزوخان : خب یه سوال دیگه؛ میخوام قشنگ زیر و روی افکارت رو بریزم رو صفحه!! فرض کن فردی که متهم به عملیات بمبگذاری در قسمتی از شهر است را بازداشت کرده‌اید. آیا شکنجه کردن این مظنون به بمب‌گذاری برای لو دادن جای بمب، کار درستی است؟

بنتینیو: خب میدونم که با شکنجه درد زیادی به اون مظنون وارد میشه ولی باید بگم که چون انفجار بمب، درد بسیار بیشتری رو در نتیجه‌ی کشته شدن تعداد زیادی از مردم ایجاد میکنه، باید اون مظنون رو شکنجه کنیم.

خرزوخان: اگر به ۱۰۰ نفر مظنون بودیم چی؟ هر ۱۰۰ تا رو میتونیم شکنجه کنیم؟

بنتینیو: بذار ماشین حسابم رو بیارم و حساب کنم.

خرزوخان: تا شما مجموع غم و شادی رو حساب میکنی بگم که خب از کجا معلوم اصلا با شکنجه اون فرد اعتراف کنه؟ از طرفی اگر شما مجوز شکنجه کردن رو صادر کنی، اونوقت هر اتفاقی بیفته، هر مظنونی رو به علت هر اتهامی شکنجه میکنن و عملا شما شکنجه رو وارد سیستم بازجویی کردید و از اون دفاع میکنید و ممکن است سالانه هزاران نفر با همین مجوز شما الکی شکنجه بشن. در ضمن به نظر من حتی اون مظنون هم همچنان به حقوقی داره.

بنتینیو: یعنی شما میگی بذاریم مردم بمیرن؟ خب شما خودت شریک جرم محسوب میشه اینجوری؛ قاتل! آدمکش!

خرزوخان: من خودم اینکاره-م شلوغ‌بازی درنیارم.

بنتینیو: بین ما یه سری هم عقیده هم داریم که میگن نباید توی اون موقعیت شکنجه کرد؛ اونا دقیقا همون استدلال‌های تو رو میارن و میگن که شکنجه کردن اون در نهایت ضررش بیشتر از فایده‌شه. هممون هم نظر نیستیم. ولی همچنان داریم سر اینکه سود این کار بیشتر از ضررشه یا نه فکر میکنیم نه حقوق طبیعی و این حرفا.

خرزوخان: خب یه سوال دیگه میپرسم و میرم سراغ یه موضوع دیگه؛ اگر اون متهم حرف نزد یا فقط گفت من بی‌گناهم ما میتونیم بریم بچه‌هاش رو جلوی چشمش شکنجه بدیم که اعتراف کنه؟

بتینیو : مغلطه نکن آقا! اصلا تو داری بحث رو منحرف میکنی؛ من دیگه حرفی ندارم.

خرزوخان : خب!! بحث داره به جاهای خوبی میرسه؛ فعلا وایسا. بذار ببینیم نظر بچه‌ها تا اینجای کار چیه؟ خودشون باید تصمیم بگیرن و اگر من یه جاهایی نامردی کردم، مچ-م رو بگیرن؛ اگر تو در رفتی که حالت رو بگیرن! **معلم اجتماعی هم گفته هر کی بتونه مغلطه‌های خرزو رو پیدا کنه، مثبت داره.**

بتینیو : دیدی ضایع شدی؛ دیدی بچه‌ها از نظر من دفاع کردن؛ له و لورده!

خرزوخان : باشه تو درست میگی. ولی من هنوز سوال دارم؛ کلا وظیفه‌ی من تو این سرشاخ سوال پرسیدن-۵.

بتینیو : خب بفرمایید.

خرزوخان : یه نظرم خیلی داغونید؛ میدونی چرا؟

بتینیو: چرا؟

خرزوخان : چون تو مثال قبل یه جایی خودتونو لو دادید؛ گفتید بعضیا میگن درسته و بعضیا میگن غلطه.

بتینیو: خب بگن؛ آقا دکترا هم با هم دیگه اختلاف نظر دارن؛ اختلاف نظر که خوبه؛ باعث رشد فکری میشه.

خرزوخان: مشکل اینه که اصلا معلوم نیست شما با چه معیار و ملاکی میخواید سود و زیان رو محاسبه کنید؛ انگار همینجور روی هواست؛ شما اصلا نمیتونید اندازه بگیرید که یه فرد چقدر غمگین میشه از یه اتفاق یا بقیه چقدر خوشحال میشن؛ اینا که با خط کش قابل اندازه‌گیری نیست. همینجوری روی هوا یه چی میگی. مگه میشه اصلا مجموع سودها و ضررها رو اندازه‌گیری کرد؟ اگر

حرف شما درست هم باشه، لاقلا مشکلش اینه که دقیقا قابل اندازه‌گیری نیست؛ آدم تکلیفش با درستی و غلطی کارش معلوم نیست. بعد در ضمن حالا ما هر کاری بخوایم کنیم باید ببینیم که کارمون روی همه‌ی مردم دنیا چه تاثیری میذاره و اینا؛ شب میشه تا چرتکه بندازیم.

بتینیو: خوشحالم از اینکه بالاخره نظر ما رو قبول کردی و داری باهام بحث درون گفتمانی میکنی؛ بالاخره هر نظری ممکنه یه اشکالاتی داشته باشه ولی همین که درستی اصل حرفام رو قبول کردی برام کافیه.

خرزوخان: توی خبرها خوندم که انگار شرکت‌های زیادی از رفقای تو همفکری میگیرن تا ببینن چه کاری سودش بیشتره و برن انجامش بدن.

بتینیو: ما اینیم دیگه خرزو دو زاری!

خرزوخان: یه زمانی شرکت فورد که ماشینی درست میکنه به نام پینتو. یه مشکلی که این ماشین داشت این بود که با یه ضربه‌ی نه چندان شدید به باک ماشین، منفجر میشد! وقتی این ماجرا به دادگاه کشیده شد (در نتیجه‌ی شکایت یکی از افرادی که خیلی سوخته بود!) معلوم شد که مسئولان فورد از این ایراد مطلع بودند. اونها میتونستند با یک قطعه‌ی ۱۱ دلاری، ۱۲.۵ میلیون پینتویی که فروخته شده بود را از این خطر حفظ کنند ولی ۱۱ دلار \* ۱۲.۵ میلیون = ۱۳۷.۵ میلیون دلار. از طرفی پیش‌بینی شده بود که در نتیجه‌ی ترکیدن باک پینتو حدودا سالی ۱۸۰ نفر بمیرند و ۱۸۰ نفر هم خیلی شدید دچار سوختگی بشن و اگر در ازای هر مرگ، ۲۰۰ هزار دلار، از طرف کمپانی فورد پرداخت بشه و در ازای هر سوختگی هم ۶۷ هزار دلار، مجموعا میشه ۴۹.۵ میلیون دلار و چون ۱۳۷.۵ بیشتر از ۴۹.۵- اونا تصمیم گرفته بودن که تغییر تو پینتو ایجاد نکنن. البته این کمپانی توی دادگاه محکوم شد و خیلی هم جریمه مجبور شد پرداخت کنه. ولی احتمالا تو ایرادی تو این کار نمیبینی.

بتینیو : بین این فوردی‌ها یه شاخه‌ی خاصی از ما هستن؛ میفهمی چی میگم؟ نه میفهمی چی میگم؟ اونا سود و ضرر رو فقط تو پول مبینن. یکی از ایرادهای اینا اینه که براشون چیزی جز پول مطرح نیست. مثلا درک نمیکنن که تعداد زیادی خانواده رو دچار ناراحتی میکنن و اینا.

خرزوخان : یعنی این ناراحتی‌ها رو میتونی حساب کنی و بینی به اندازه‌ی ۸۸ میلیون دلار ارزش دارن یا نه؟ اصلا چجوری اون ناراحتی‌ها که یه حس درونی هستن رو میخوای به واحد دلار تبدیل کنی؟

بتینیو : یه کاریش میکنم دیگه؛ وقت میخوام. ولی فکر نکن که همه چیز رو همیشه با پول سنجید.

خرزوخان: یعنی میشه؟

بتینیو: معلومه که میشه؛ بیا از بچه‌ها پرسیم.

خرزوخان: بفرمایید این شما و این بچه‌ها.

بتینیو: خب هر کی یه کاغذ برداره و به سوال‌های من جواب بده و تحویل معلم اجتماعی بده تا من حال این خرزو رو بگیرم.

۱- چه میزان پول به شما پرداخت شود تا حاضر باشید که یک چک درست و حسابی در ناحیه‌ی لُپ مبارکتان زده شود؟ هر چقدر بگید قبوله.

۲- در ازای دریافت چه مبلغی حاضرید یه کرم نیم متری بخورید؟

۳- چقدر پول میخواهید تا حاضر باشید اون دندان ته ته رو به ما تحویل بدید؟ و دیگه پس نگیریدش طبعاً.

۴- در ازای پرداخت چه مبلغی حاضرید بقیه‌ی عمر را بدون انگشت کوچیکه‌ی پا زندگی کنید؟ به درد نمیخوره چندان!

بنتینیو: دیدی خرزو؛ هر چیزی یه قیمتی داره.

خرزوخان: بعید میدونم. آقا ظاهرا ما باید بریم و یه نفر دیگه بیاد برای بچه‌ها نظرش رو درباره‌ی عدالت ابراز کنه. موافقید؟

بنتینیو: به نظرم وقتتون رو تلف میکنید؛ همه نظر من رو قبول دارن.

خرزوخان: خیلی خب؛ میشینیم و تماشا میکنیم.

## نظر دوم : میله میرزا تقدیم میکند :

من کلا خیلی با بنتینیو هم نظرم ولی طبعاً با هم یه اختلاف نظرهایی هم داریم و به خاطر همین اختلافات هم به من وقت دادن که پیام اینجا و از نظراتم براتون بگم؛ حرف زیادی هم ندارم چون فقط باید یه چیزایی به حرف‌های بنتینیو اضافه کنم. فقط امیدوارم خرزوخان، اینجاها آفتابی نشه که حوصله‌شو ندارم!

آقا به نظر من تنها شرط اینکه بفهمیم یه کاری درسته یا نه، اینه که هر فردی در انجام هر چه می‌خواهد، آزاد باشد به شرطی که به دیگران آسیب نرساند. چندان سود و شادی اکثریت دیگه اهمیتی نداره برای من ولی خب باید حواسمون باشه که در ازای انجام هیچ کاری، حق نداریم به کسی آسیب برسونیم چون در این صورت آزادی اون رو محدود کردید و یه بلایی سرش آوردید که خودش نمیخواسته. آدم‌ها حق دارن کاری که میخوان رو بکنن و اگر همه در انجام آنچه میخوان، آزاد باشن، اونوقت ما میتونیم ادعا کنیم که یه جامعه‌ی اخلاقی و عادلانه داریم.

اگر همه‌ی شما بخواین که معلمتون یک نفر رو مسخره کنه، من برخلاف بنتینیو نمیتونم این کار رو تایید کنم چون شما هر چند که در اکثریت هستید ولی اگر به چیزی که میخواید، عمل بشه اونوقت به یه نفر آسیب میرسه و من آزادی رو مشروط به آسیب نرسیدن کردم؛ پس اخلاقاً حق ندارید از این کارا کنید. حله؟ شاید ادعای من در مورد هم نظر بودن با بنتینیو رو رد کنید ولی خب من این رو قبول ندارم؛ من فکر میکنم احترام به آزادی افراد در بلندمدت منجر به بیشترین سود و بیشترین لذت خواهد شد و هر چیزی که آزادی رو زیر سوال بیره، اگر هم سودش از ضررش بیشتر باشه، این اتفاق در کوتاه‌مدت میفته و مطمئناً در بلندمدت هیچ چیزی مثل احترام به آزادی، سود و فایده نداره. حوصله‌ی مثال زدن ندارم، از معلم اجتماعی‌تون پرسید! خلاصه بگم اگر آزادی رو حذف کنید، همه شبیه هم میشن؛ به نظر من اگر همه شبیه هم بشن، پویایی و احتمال پیشرفت

میاد پایین؛ خب باید با هم فرق کنن تا هر کی یه راهی به ذهنش برسه و جوشش و انرژی اجتماعی حفظ بشه. اینم از سود بلندمدت آزادی در نظر من.

\* سوال : راهی به ذهنتون میرسه که بتونید ادعای هم نظر بودن با بنتینیو رو رد کنید؟ مثلاً یه مثالی بزیند از حالتی که توش آزادی محدود میشه ولی در بلندمدت هم سود بیشتر از ضرر باشه برای کل جمعیت.

خرزوخان: ما اومدیم!

میله میرزا: آقا ولمون کن دیگه.

خرزوخان: نه پسر! من صلاح رو میخوام؛ بیا با هم بحث منطقی کنیم.

میله میرزا: تو بحث منطقی میدونی چیه؟ همش مغلطه و سفسطه و گمراه کردن و خالی بندی و ...

خرزوخان: ما همه مون به قضاوت بچه ها گذاشته میسیم و اونا معلوم میکنن که کی درست میگه و کی غلط؛ البته من ادعایی ندارم.

میله میرزا: معلومه!

خرزوخان: میخوای اول بچه ها یه چیزایی درباره ی عدالت اقتصادی و بازارآزاد و چیزایی که تو سرشاخا خونده بودن، مطالعه کنن بعدش من و شما یه بحث کوچیک در مورد نظرتون داشته باشیم؟

میله میرزا: حتما موافقم؛ بریم که بخونن درباره ی عدالت اقتصادی!

-----



## BOX عدالت اقتصادی

خب شاید بدونید که توی آمریکا به عنوان نماد بازار آزاد مبتنی بر دست نامرئی و آزادی عرضه و تقاضا (همون چیزی که تو اقتصاد **احتمالا!** یاد گرفتیم) ۱ درصد بالای ثروتمند جامعه مالک حدود یک سوم از ثروت کل جامعه یا به عبارت دیگر، یک درصد بالایی به اندازه‌ی نود درصد پایینی، ثروت دارند! حالا میخوایم توی سرشاخ عدالت بررسی کنیم که واقعا باید چه کرد؟ آیا میتوان این شرایط را ناعادلانه دانست یا اینکه تفاوت استعداد و هوش افراد، آن‌ها را ثروتمندتر از دیگران کرده و هیچ چیز ناعادلانه‌ای وجود ندارد و همه‌ی این ثروت بدون هیچ کلاهبرداری یا زور و اجبار مشهودی به دست آمده است.

بنتینیو و میله میرزا یک اختلاف بنیادین در جا دارند؛ چه اختلافی؟ خب معلومه. بنتینیو میگه تا جایی که میتونید از ثروتمندان جامعه، به عنوان مالیات، ثروت‌هاشون رو بگیرید و بین تعداد زیادی از فقرا تقسیم کنید. این کار با اینکه یک مقدار ناراحتی به مثلاً ۱۰ درصد بالای جامعه وارد میکند ولی خیسیلی اون نود درصد پایین رو خوشحال میکنه؛ پس باید تا جایی که میشه مالیات بگیری و شادی کل رو افزایش بدی. (البته یه سری از دوستای بنتینیو هستن که با تفکرات خودش یه حرف دیگه میزنن راجع به این موضوع؛ میتونی پیش‌بینی کنی؟ یعنی بتونی بگی که ممکنه این تقسیم ثروت که بنتینیو میگه، یه جوری در نهایت ضررش برای کل جامعه بیشتر از سودش بشه. سخته میدونیم!)

میله میرزا اما با همان استدلال آزادی، میگوید ما حق نداریم آزادی افراد در مصرف، ذخیره یا پس‌انداز کردن ثروت‌هایشان را نقض کنیم و اصلا حق نداریم از کسی مالیات بگیریم؛ حتی یک قرون! هیچ اجباری برای توزیع درآمد به صورت مالیات و هر صورت دیگری ممنوع است؛ وضع فقرا هم به ثروتمندان ربطی ندارد؛ به خودشون مربوط است؛ میخواستند کار کنند و پول دریاورند. مشکل ما نیست. حتی در نظر میله میرزا، دولت حق ندارد قوانین کار و حداقل دستمزد و بیمه‌ی اجباری و منع استخدام بر اساس نژاد را تصویب کند؛ اگر یک کارفرما میخواد سیاه‌پوست‌ها را

استخدام نکند، کسی نمیتواند جلوی آزادی او را بگیرد؛ اگر کسی میخواهد با روزی ۱۰ سنت کارگر استخدام کند، کسی نمیتواند بیاید و حداقل دستمزد تعیین کند؛ اگر کارفرما میخواهد توی سر کارگر هم بزند و کارگر هم به خاطر حفظ کارش مجبور است قبول کند، خب به من و شما چه؟ هر دوشون به این کار، راضی هستند. حتی داشتن استاندارد و مجوز وزارت بهداشت و مدرک شغلی هم نمیتواند اجباری باشد. آقا من دوست دارم یک کارخونه‌ی کالباس بزنام و با آشغال، کالباس درست کنم و بفروشم؛ روش هم بنویسم ۱۰۰ درصد آشغال! همه هم بیایند بخرند؛ به شما چه؟ من آزاد هستم که تولید کنم اونها هم آزاد هستند که بخرند. حتی دکترها هم لازم نیست درس خوانده باشند؛ آقا من دوست دارم بدم بقال سر کوچه‌مون برام جراحی کلیه کنه، به کسی چه؟ خودم خواستم. بگذریم.

دعوا سر اینه که بالاخره باید چی کار کنیم؟ احتمالاً توی کلاس اجتماعی، برای دعوا کردن سر این وقت خواهیم گذاشت و نمیخوایم سرشاخ بیشتر از این طولانی بشه.

-----

خرزوخان : خب دفاع کن.

میله میرزا : از چی؟

خرزوخان : خب یعنی تو معتقدی که که اگر ما بخوایم میتونیم بریم پیش هر کسی و برامون عمل جراحی انجام بده؟

میله میرزا : اگر خودمون بخوایم آره؛ آزادیم.

خرزوخان : خب مشكلت همينجاست؛ ما اونقدرها هم كه فكر ميكنيد آزاد نيستيم. اگر يه كسي از روي ناچاري و فقر، بره سراغ يه بي سواد براي جراحي و مجبور باشه اين كار رو كنه، به نظرت واقعا با آزادي و اختيار بوده اين انتخابش؟

ميله ميرزا: به ما چه كه فقيره؛ ميخواست نباشه. در ضمن من هنوز معتقدم كه اون با اختيار اين كار رو كرده و كارش هم كاملا اخلاقي و در نتيجه، عادلانه است.

خرزوخان : بين اگر توي بازارها هيچ محدوديتي وجود نداشته باشه، سنگ روي سنگ بند نميشه؛ اونهاي كه سرمايه دار ميشن هيچ محدوديتي نميشناسن و حاضرن براي پول هر كاري كنن. حيف كه معذوريتهايي دارم وگرنه يه فيلم سينمائي بهت معرفي ميكردم كه بري بيني و بفهمي كه چجوري توي قلب بازار آزاد يه سري سودجو به وجود ميان كه بازار رو به گند ميكشن و سر همه رو كلاه ميدارن و قيمت ارز و سكه رو اينور اونور ميكنن و كالاهاي به درد نخور و حتي موادغذايي و داروي آشغالي به مردم ميندازن براي سود بيشتري؛ اگر دولت نباشه كه اينها رو محدود كنه و نذاره هر كسي بدون محدوديت جلو بره، اونوقت ما عملا يه عده خواهيم داشت كه هي ثروتمندتر و ثروتمندتر ميشن و يه عده كه هي فقيرتر و فقير ميشن و تجربه هم نشون داده كه اتفاقا اون عده ثروتمند به مرور زمان در عين اينكه ثروتمندتر ميشن، كوچيك تر هم ميشن و اون فقيرها هم علاوه بر اينكه هي بيچاره تر ميشن اتفاقا جمعيتشون مدام بيشتري ميشه. چون تعداد كساي كه موفق ميشن توي رقابت سرسام آور پول دارتر شدن همچنان برنده باشن خيلي كمتر از كساي خواهد بود كه از دام فقر نجات پيدا ميكنن. اونوقت كار به جايي ميكشه كه يهو در نهايت ميبيني چند صد نفر، ميشن عملا صاحب بقيه ي مردم!

ميله ميرزا : هر كي لياقت بيشتري داشته باشه؛ بايد درآمزش بيشتري باشه. اين كه معلومه. اين كش و قوس دادن نميخواه.

خرزوخان : خب بذار يه مثال بزنم.

میله میرزا: بفرما!

خرزوخان : میدونی که توی اکثر کشورهای دنیا، خرید و فروش اعضای بدن، ممنوعه و جرم محسوب میشه.(خرید و فروش با اهدا فرق داره.) درست؟

میله میرزا : بله.

خرزوخان: میدونی چرا؟

میله میرزا : نه؛ به نظر ممنوعیت احمقانه ای-ه؛ من صاحب کلیه‌ی خودم هستم و دوست دارم کاملا آزادانه توی یه بازار رقابتی، وقتی قیمت کلیه رفت بالا، بیام و بفروشمش و با اون یکی کلیه-م زندگی کنم.

خرزوخان : نداشتی مثال بزنا؛ فرض کن که ما توی همه‌ی کشورها خرید و فروش اعضای بدن رو آزاد کردیم؛ بعد از این اتفاق بلافاصله یه سری بنگاه معامله‌ی اعضای بدن به وجود میان که کارشون خرید عضو از فروشنده و انتقال اون با قیمتی بالاتر به خریداره یا اینکه حداقل واسطه‌ی این کار میشن و پول گیرشون میاد؛ مثل همه‌ی بازارهای آزاد دیگه‌ای شبیه مسکن و ماشین و کار و اینها. حالا فرض کن که یک بنگاه فروش کلیه تو آلمان میاد توی روستاهای فقیر هندوستان، تبلیغ میکنه که در ازای گرفتن ده هزار یورو، مردم بیان و کلیه‌شون رو بفروش. یکی از روستایی‌ها هم که ده هزار یورو براش پول خیلی زیادی-ه برای اینکه بتونه خرج درمان بیماری دخترش رو دربیاره، میره و کلیه‌ش رو به اون کارتل خرید و فروش اعضای بدن میفروشه. خب به نظرت اون آزادانه این کار رو کرده؟

میله میرزا : حتما.

خرزوخان : و برای ما هیچ اهمیتی نداره که اون راهی جز این نداشته؟

میله میرزا : نه.

خرزوخان : خب اگر همون کشاورز چند سال ديگه صاحب يك دختر ديگه بشه و از قضا اون دخترش هم مريض باشه و به پول براي درمان نياز داشته باشه، به نظرت کشاورز ميتونه در ازاي گرفتن پول ديگري، آن يكي كليشه را هم بفروشد؟

میله میرزا : مغلطه نکن؛ مغلطه نکن. فهميدم که داری مغلطه میکنی.

خرزوخان : چی میگی؟ جواب بده. از بچه ها ترس؛ بگو.

میله میرزا : اگر این بحث رو همینجا تموم نکنی پا میشم میرم. معلومه که نمیتونه چون اون موظف است که زندگی کند و ما نمیتونیم زندگی کسی رو با پول معاوضه کنیم.

خرزوخان : خب؛ شاید تو این رو میگی؛ ولی به نظرم اگر بخوای به نظر اصلی خودت پایبند باشی باید یه حرف ديگه بزنی. میدونی مشکل چیه؟ به نظرم تئوری تو ته تهنش هم اگر اخلاقی باشه حداقل اخلاقی نیست که بشه باهاش به عدالت رسید. تو یه عدالت گریز کثیفی!

میله میرزا : خودتی لعنتی. هفت .....

[متأسفانه به دلیل تخطی از آداب بحث منطقی توسط طرفین، ادامه ی بحث را کاملاً دموکراتیک، سانسور کرده و نتیجه گیری را به خودتان و کلاس اجتماعی تان واگذار میکنیم. بریم سراغ نفر سوم؛ جناب ایما ریوس اعظم!]

## نظر سوم : آقابرگ، ایماریوس به ارائه‌ی نظر می‌پردازند:

هرچی تا حالا از بنتینیو و میله‌میرزا شنیدید، به درد نخور و رو هوا بود؛ براتون یه نظر جدید دارم که حسابی باهاش کیف کنید. اگر قبول دارید که حقوق طبیعی انسانی برای همه‌ی انسان‌ها در هر زمان و مکانی وجود دارد که پا گذاشتن روی آن‌ها ممکن نیست، مطمئن باشید که نظرات قبلی‌ها رو قبول ندارید و حتما از طرفداران نظرات خودم خواهید شد. البته ممکن است بعضی از حقوق انسان‌ها را لازم الاجرا بدانید به خاطر اینکه در بلندمدت به سود همه خواهد بود (یعنی نظر میله‌میرزا) نه به خاطر اینکه اون حق، در طبیعت و ذات انسان بودن نهفته است.

مشکل من با نظر بنتینیو اینه که اون به نظرم نمیتونه به ما یه سری اصول اخلاقی برای اجرای عدالت بده که همیشه قابل اجرا باشه چون اون داره اخلاق رو مشروط به خواسته‌های لحظه‌ای و آنی افراد میکنه. این دقیقا توجیه رفتار برخی از حکام ظالم در زمان‌های قدیم است که توی کتاب‌های تاریخ هم خوندم. ممکن بود یه روزی، پادشاه از خواب بیدار بشه و همینجوری، حالش خوب نباشه و دنبال یک بهونه باشه که گردن چند نفر رو خرد کنه و یه روز دیگه از خواب بیدار بشه و همینجوری از جیب مبارک، سکه و طلا خیرات کنه بین دربار. (این فقط یه مثال بود؛ توی مثال هم مناقشه نیست. هان؟؟) اگر کار درست و غلط بخواد روی اصولی استوار باشه که هر لحظه ممکنه تغییر کنه که همیشه؛ یه کاری یا درسته یا غلط؛ ربطی هم به عوامل دیگه نداره به نظرم.

در ضمن با اینکه به نظرم خرزوخان مغلطه‌های زیادی در رد نظرات بنتینیو کرد و شما باید مچ‌ش رو بگیرید ولی یه نکته‌ای از قلم افتاده؛ کی گفته چیزی که شادی و سودآور، مفید و درست هم هست؟ الان بچه‌ها از آمپول زدن و شربت خوردن، فراری‌ن و خیلی هم گریه و زاری میکنن، ولی خب واقعیت اینه که اون براشون خیر-ه و خودشون نمیتونن این رو بفهمن؛ و این فقط برای بچه‌ها نیست. هر کسی ممکنه به خاطر اینکه هر لحظه، تحت تاثیر امیال و آرزوهای لحظه‌ای خودش،

نمیتونه دقیقا بفهمه که چی براش بهتره و چه کاری واقعا درسته. حتی من با همین استدلال میخوام آزادی میله میرزا رو هم نفی کنم. به نظر ما خیلی مواقع تحت تاثیر یه سری محدودیت‌هایی هستیم که واقعا اجازه‌ی عمل آزادانه رو از ما میگیرن. خیلی مواقع، انسان‌ها اگر روی رفتار خودشون فکر نکنن، دقیقا مثل حیوانات عمل میکنن؛ وقتی شما خیلی تشنه هستید یا خیلی گرسنه، انتخاب راهی که شما را به سمت آب میبرد و ردّ تمامی انتخاب‌های دیگر، واقعا عمل آزادانه‌ی شما نیست چون شما تحت تاثیر نیاز به رفع تشنگی هستید که خودتون اون نیاز رو انتخاب نکردید و دارید صرفا به اون نیاز غیرانتخابی، عمل میکنید. حتی وقتی انتخاب میکنید که از منوی یک رستوران دو منظوره!، پیتزا بخورید یا چلوکباب باز هم ..... بگذریم؛ این رو اگر معلم اجتماعی‌تون خواست خودش توضیح میده. خلاصه اینکه به نظرم ما برای اینکه واقعا انسان بشیم و در عمل کردن از حیوانات فاصله بگیریم نیاز به انجام یک سری اعمال و دوری از یک سری اعمال دیگه داریم. وقتی من آتیش رو به پوست دست شما نزدیک کنم، شما دستتون رو کنار میکشید؛ این یک عمل بازتابی-ه که چندان همیشه از انتخاب و آزادی توش حرف زد؛ به نظرم بسیاری از اعمال ما هم همینطوری هستن ولی وظیفه‌ی ما به عنوان انسان اونه که تفاوت خودمون با حیوانات رو بارز کنیم. یعنی از عقل و اندیشه‌ی خودمون استفاده کنیم تا بهترین راه رو تشخیص بدیم نه اینکه به اسم آزادانه عمل کردن، هر رفتاری رو کاملا انسانی و اخلاقی بدونیم. تنها راه رسیدن به آزادی در نظر من، به حداکثر رسوندن توانایی عقلانی است و هر کسی که عقلش رو تعطیل کنه، مجبورترین موجود عالم-ه که تحت تاثیر وجوه غیرانسانی قرار داره.

مخلص کلام اونکه به نظرم انسان‌ها به صورت مشترک، همشون تنها ظرفیت عاقل و آزاد شدن رو دارن و همیشه هر انسانی رو عاقل و آزاد دونست. ما باید با عقل خودمون، احساسات و امیال رو کنترل کنیم و در مسیر عقلانی شدن قرارشون بدیم تا بعدش بتونیم ادعا کنیم که من این رفتار رو آزادانه انجام میدم؛ چون از هر نوع اجباری از سوی میل و هوس‌های خودم، دور شدم. اگر من صرفا مثل یک بچه که در قبال خوردن شیر مادر، هیچ اختیاری از خود ندارد، بخوام بنده‌ی امیال

زیستی خودم و یا اوامر اجتماعی و گروهی دیگران باشم، عملاً نمیتوانم ادعا کنم که انسان هستم چون دقیقاً مثل یک پر در باد، معلق هستم و هیچ اندیشه و فکری از خودم ندارم. حالا اینکه چجوری میشود عاقل بود و فکر کرد، ماجرای دیگری است. تنها پیروی عاقلانه، پیروی از عقل-ه و پیروی از آنکه عاقل-ه و جز عمل عاقلانه، از او رفتار یا حرفی سر نمیزنه؛ حالا اینکه عقل چیست و عاقلانه چگونه است و عاقل کیست؛ ماجراها دارد.

به نظر من اگر از خیلی‌ها بپرسند که چرا درس میخوانید؟ در نهایت به این جواب خواهند رسید که برای آنکه فقیر نباشیم و برای آنکه پول درآوریم؛ خب پول برای چه؟ برای خوردن آن چیزهایی که می‌خواهیم؛ خریدن آن چیزهایی که باهاتش حال میکنیم؛ خرید اون خونه-هه، اون ماشین-ه؛ اون لباس-ه؛ رفتن به این جا و اون جا و همه‌ی اینها! فهمیدی چی شد؟ درس خوندن برای همون میل و آرزوی غیر آزادانه؛ حتی این درسی هم که میخوانند بعضی‌ها برای عقل نیست، اصلاً از روی فکر نیست، حساب شده نیست، بلکه به خاطر همان امیال زیستی و جمعی است که او را از گرسنگی و تشنگی و بی‌خانه بودن و بی‌ماشین بودن میترساند و در این حالت به نظر من نمیتوان درس خواندن او را عادلانه دانست چون نمیتوان آن را اخلاقی دانست چون برآمده از اندیشه نیست و صرفاً پاسخی به محرک‌های زیستی.

به نظر من مهم نیست که کارهای ما چه نتیجه‌ای به وجود می‌آورند، برای من نیت و انگیزه است که باید اخلاقی و تامین‌کننده‌ی عدالت باشد. ما باید وظایف خودمان را بشناسیم و در هر صورتی، با هر نتیجه‌ای، مطابق وظایفمان عمل کنیم. اگر وظیفه‌ی ما راستگویی باشد، هیچ اهمیتی ندارد که نتیجه‌ی راستگویی ما چیست؟ ضرر دارد یا سود؟ فقط و فقط وظیفه‌ی ما این است که در هر شرایطی راست بگوییم و از دروغ پرهیزیم. این یعنی اخلاق و اگر همه در هر شرایطی به وظایف خود عمل کنند، عدالت حاکم میشود؛ تنها انگیزه‌ی اخلاقی هم عمل به وظایف است؛ در راستگویی، من نباید به هیچ چیزی جز آنکه راستگویی وظیفه‌ی اخلاقی من است بیندیشم و اگر لحظه‌ای به این فکر کنم که راستگویی برای من یا دیگری سود دارد پس آن را انجام می‌دهم، مطمئناً عمل راستگویی



من هم دچار ضعف اخلاقی است؛ پس انگیزه مهم است؛ انگیزه هم تنها در صورتی اخلاقی است که مساوی باشد با عمل به وظایف انسانی. مثلاً شما ممکن است به مشاور خود راست بگویید که واقعا چرا دیروز مدرسه نیامدید (مثلاً حال نداشتید یا روز کشیک شما تو Cash بوده و نمیتونستید بازی رو کنار بذارید!) ولی نه به خاطر اینکه وظیفه‌ی خود را راستگویی میدانید، بلکه فقط به خاطر اینکه میترسید مشاورتان بفهمد که دروغ گفته اید و براتون خیییلی بد بشه؛ اگر از ترس لو رفتن، راست گفتید که راستگویی‌تان هیچ ارزش اخلاقی ندارد و تامین کننده‌ی عدالت راستین هم نیست ولی اگر راست گفته‌اید چون در مقام یک انسان، موظف به راست گفتن هستید اونوقت کار-تون درسته و عملتون اخلاقی و تامین کننده‌ی عدالت راستین محسوب میشود. مثلاً ممکن-ه سر جلسه‌ی امتحان تقلب نکنید به خاطر اینکه احتمال داره ا ضایع بشید و کلاً امتحانتون بره رو هوا ولی قابل توجه شما که این هیچ ربطی به عمل اخلاقی نداره؛ شما از ترس مراقب، تقلب نکرده‌اید. عمل اخلاقی اون عملی-ه که اگر مطمئن باشید از مراقب امتحان، خبری نیست باز هم وظیفه‌ی خود بدانید که عدالت رو در امتحان رعایت کنید و از خوردن حق دیگران که همون بهره‌برداری از تلاش‌هاشون در درس‌خوندن-ه، پرهیزید و وظیفه‌ی خودتون بدویند که با اتکا به دانش خودتون به سوالات پاسخ بدید.

خرزوخان : خب خطابه‌ی خوبی بود انصافاً! میشه حالا بگید که از کجا باید بفهمیم چی وظیفه‌ی انسانی ما هست و چی نیست؟

ایماریوس: بله حتماً؛ خب بچه‌ها توی ترم اول درباره‌ی حقوق و وظایف یه چیزایی خوندن و همونجا هم توی کوئیزها و امتحان‌هاشون بعضی‌ها مینوشتن که وظیفه و حق رو با عقل میشه تشخیص داد. باید بگم که من با اونا هم نظرم! به نظر من هم انسان میتونه با عقل به یه سری وظایف انسانی و اخلاقی دست پیدا کنه و برای خودش اونها رو لازم الاجرا بدونه در هر شرایطی.

خرزوخان : به طور واضح و مشخص به من بگو چجوری با عقل این وظایف رو بفهمم. دور زن.

ایماریوس : به نظر من ما تنها حق داریم جوری عمل کنیم که اگر بخواهیم در همان شرایط، افراد دیگر نیز بدون آنکه تناقض و مشکلی به وجود بیاید، دقیقاً همانند ما عمل کنند؛ به عبارت دیگر جوری عمل کن که بتوانی اراده کنی بقیه هم همانجور عمل کنند. یعنی چی؟ مثلاً تنها در صورتی حق داری کسی را در استخر آب بدهی که قبول کنی همه‌ی مردم در استخر در قبال تو (و دیگران) به آب دادن مشغول شوند! صحنه‌ای را فرض کن که وقتی داری توی استخر راه میری هر لحظه یکی از یه جایی می‌آد و سرت رو زیر آب میکنه و مثل خودت یه ده ثانیه‌ای هم نگه میداره. اگر به نظرت اینطوری در صورت جهان‌شمول شدن عمل آب دادن تو اصلاً نمیتونی استخر بری چون هر لحظه سرت میره زیر آب! و در نهایت زندگی سخت تر و بدتری خواهیم داشت. (البته این برای شوخی بود!!) یه مثال بهتر برای این نظر من اینه که فکر کن تو از کسی میخوای پول قرض بگیری و نمیتونی حال‌احالاها بهش پس بدی ولی به دروغ، وعده میدی که به زودی پولت رو پس خواهم داد. این عمل وعده‌ی دروغ دادن، اخلاقیه؟ حتماً نه؛ چون اگر همه‌ی کسانی که میخوانند پول قرض بگیرند، قرار باشد وعده‌ی دروغ برای زمان برگشت پول بدهند، اونوقت دیگر هیچ کس به این وعده‌ها اطمینان نخواهد داشت اصلاً دیگر چیزی به نام وعده وجود نخواهد داشت و عملاً دیگه کسی به کس دیگه، پولی نمیده چون به هیچ وجه نمیتونه مطمئن باشه که اصلاً پولش برخواهد گشت یا نه؟ این یعنی شما اگر بخواید وعده‌ی دروغ رو جهانی کنید و انتظار داشته باشید همه بر طبق اون عمل کنن به یه تناقض میخورید؛ اون هم این تناقض که کلاً با این اتفاق اساس وعده دادن میره زیر سوال و بنیاد قرض دادن مورد تهاجم قرار میگیره؛ پس چون همیشه این کار رو جهانی کرد و به محض جهانی شدن اون، ما در وضعیت بسیار بدتری از قبل قرار خواهیم گرفت، این کار اخلاقی نیست و با عدالت در تضاد-ه پس انجامش نده حتی برای یک بار!

خرزوخان : خب؛ راه تشخیص وظیفه‌ی انسانی همین بود؟ فقط کاری کنیم که اگر همه‌ی افراد در جهان در همان وضعیت، آن کار را تکرار کنند، وضعیت جهان، بدتر نشود. تمام؟

ایماریوس : آره من تقریبا دیگه بیشتر از این بچه‌ها رو اذیت(!؟) نمیکنم و فقط به نکته‌ی پایانی میگم و شما اگر سوالی داشتی پرس. وظایف ما علاوه بر مورد اولی که اشاره کردم باید حاوی یک انگیزه‌ی مهم و اساسی هم باشند؛ آن انگیزه‌ی اساسی از نظر من اینه که ما حق نداریم در اعمالی که انجام می‌دهیم، طبق نیت شخصی خودمان، انسان‌ها دیگه را (که موجوداتی هستند عاقل) ابزار رسیدن به اهدافی کنیم و خود انسان و حقوق طبیعی او باید برای ما اهمیت داشته باشد. انسان‌ها به خودی خود، یک شان و ارزش ذاتی دارند که آن‌ها را برای ما ارزشمند و محترم میکند؛ انسان‌های دیگه هر کدام به تنهایی، موجودی باارزش و محترم هستند و ما حق نداریم از آن‌ها به عنوان وسایل بر طرف‌کننده‌ی نیازهایمان استفاده کنیم؛ اگر شما به وظایف خودتان در قبال بقیه عمل نکنید در واقع انسانیت و شان ذاتی آن‌ها را زیر سوال برده‌اید و یک انسان را مثل اهرم و چوب و پلاستیک و اشیاء دیگه به حساب آورده‌اید که فقط به وجود آمده که نیاز شما را بر طرف کند. مثلا اگر به کسی وعده‌ی دروغ بدهید درباره‌ی زمان برگشت پولی که به شما قرض داده است، در واقع شما او را انسانی محترم و دارای شان ندیده‌اید بلکه به او مانند ابزاری نگاه کرده‌اید که نیاز مالی شما را بر طرف میکند و در راه بر طرف کردن آن نیاز هم حاضر بوده‌اید وظیفه‌ی خود که راستگویی است را زیر پا بگذارید. من با همین نظر، مثال خرزوخان درباره‌ی فروش کلبه‌ی کشاورز را هم رد میکنم؛ چرا که کشاورز حتی حق ندارد خودش را و اعضای بدنش را ابزار بر طرف کردن نیاز مالی خودش بداند چرا که او در مقام یک انسان به انسانیت خودش و شان ذاتی خودش احترام نگذاشته و عملش خیر اخلاقی است چرا که خود را تا سطح یک ابزار پایین آورده است و انسان حق ندارد خود را ابزار ببیند چرا که او ابزار، خلق نشده است. در زیر پا گذاشتن احترام و شان انسانیت هم هیچ تفاوتی بین غیراخلاقی بودن، زیر پا گذاشتن انسانیت خود و دیگران نیست. ما ملزم به رعایت حقوق همه‌ی افراد هستیم چون باید به انسانیت آنها احترام بگذاریم و حقوق طبیعی افراد آن چیزی است که انسانیت و شان آنها را در مقام یک موجود عاقل تامین میکند؛ برای ما نباید فرقی داشته

باشد که انسانی که ما در حال رفتار با او هستیم، چه رنگی است؟ چه شکلی است؟ اهل کجا است؟  
چقدر پول دارد؟ تنها دانستن اینکه او انسان است برای تعیین وظایف ما در قبال او کافی است.

خرزوخان : کلیت حرفت قابل قبولتر از اون دو نفر قبلی به نظر میرسه. ولی یه اشکال بزرگ به  
نظرم میرسه که باید بهش جواب بدی.

ایماریوس : بفرما.

خرزوخان : خب به نظر من ممکنه با قواعدی که تو گفتی هر کسی به نتیجه‌ی متفاوتی برسه. ممکن  
است واقعا من فکر کنم که اگر با عینک شنا روی بقیه که عینک ندارن توی استخر، آب بریزم این  
خیلی کار خوبیه؛ اگر بقیه هم با من این کار رو کنند و کلا همه با هم این کار رو کنند اتفاقا خیلی  
جهان بهتری خواهیم داشت و خیلی هم حال می‌ده و هیچ جوهره هم قانع نشم که این کار در  
نهایت جهان رو بدتر میکنه؛ تو میخوای چیکار کنی؟ مثال رو ول کن ولی کلا فکر میکنم تو کار خوب  
و بد رو داری مشروط به عقل تک تک افراد میکنی که در نهایت ممکنه این اشکال رو داشته باشه که  
هر کدوم از این افراد با فکر خودش به یه نتیجه‌ی متفاوتی برسه و به همون هم به عنوان یک امر  
اخلاقی، عمل کنه. تو نمیتونی یه سری کارهای اخلاقی برای همه تعیین کنی چون نمیتونی به همه بگی  
که مثل تو فکر کنن.

ایماریوس : مثال که خیلی رو هوا بود! ولی اصل ایرادی که گرفتی بدک نبود؛ بین من معتقدم که  
میتونم یه کاری کنم که همه به نتیجه‌ی عقلانی‌ای برسند که من رسیدم به نظرم اگر ما به دور از  
خطا، فکر کنیم و نخوایم واقعیت‌ها رو دور بزیم و رو راست باشیم، همه‌مون با عقل خودمون  
به یه سری نتایج یکسان و مطلقى خواهد رسید و تفاوتی میان وظایفی که عقل من به آنها پی می‌برد  
و وظایفی که عقل تو به آنها پی می‌برد نیست.

خرزوخان : خب باید این رو اثبات کنی؛ شاید من واقعا خودم رو گول نزدم و به منافع شخصی  
خودم هم فکر نکنم و به دنبال ایفای وظایفم در قبال انسانیت باشم ولی عقلم به یه چیزی

خلاف اون چیزی که عقل تو دستور میده، دستور بده. چجوری میخوای جمع کنی جهان رو؟ هر کسی به یک وری میره و ادعا هم میکنه که داره اخلاق و عدالت محور عمل میکنه.

ایماریوس : نظر من اینه که میشه دیگه؛ در ضمن حواست باشه که ما هیچوقت نمیتونیم با علم (Science) بفهمیم که چه کاری اخلاقی-ه و چه کاری نه؛ اینجا علم هیچ حرفی نمیتونه بزنه و فقط باید بشینه و نگاه بکنه که عقل چی میگه تا مطابق اون عمل کنه. برای اینکه علم فقط تو جهان محسوسات عمل میکنه و اخلاق در فاصله‌ای مشخص از جهان محسوس قرار داره و با دیدن و شنیدن و لمس کردن و بو کردن و مزه کردن نمیشه فهمید چه کاری عقلانی-ه. باید در جهانی بالاتر از علم قدم برداریم؛ دست علم خیلی کوتاه‌تر از اونه که به جهان عقل برسه.

خرزوخان : این اهمیت ندادن به نتایج اعمال برای من خیلی قابل قبول نیست. یه سوالی میپرسم؛ اگر الان دوستت توی خانه‌ی شما مخفی شده و قاتلی برای کشتن او به خانه‌ی شما می‌آد و ازت سوال می‌پرسه که فلانی توی خانه‌ی شماست یا نه؟ آیا اخلاقیه که ما برای حفظ جان دوست بی‌گناهمون به اون قاتل شرور، دروغ‌بگیم یا نه؟

ایماریوس : نه؛ اخلاقی نیست. شما موظف هستید که راست بگید و اگر دوست شما هم در نتیجه‌ی راست گفتن کشته بشه، این عمل نادرست (قتل) به عهده‌ی قاتل-ه؛ شما کار درستی کردید و قاتل هم کاری نادرست و هیچکدام هم به همدیگر ربطی ندارند. کار درست در نظر من، ربطی به پیامدها نداره، اصل عمل مهمه.

خرزوخان : خب نظرت در اینجاها به مشکل میخوره؛ چون به نظرم تو با راست گفتن به اون قاتل در واقع به اون برای کشتن دوستت کمک کردی؛ به نظر من اصلا اون فرد شرور، شایستگی شنیدن حقیقت رو نداره و تو باید مصلحت‌های دیگری رو هم برای کار اخلاقی در نظر بگیری وگرنه اینجور جاها حتما به مشکل میخوری.

ایماریوس : وظیفه‌ی راست گفتن هیچ محدودیتی را نمی‌پذیرد. اصول عدالت، نباید و نمیتواند بر امیال و لذات و خواسته‌ها و منافع افراد بنا شوند که هر لحظه تغییر میکند؛ موافقت عده‌ای هم با اصولی، نه آن‌ها را عادلانه می‌کند و نه اخلاقی؛ همه چیز باید بر مبنای عقل و مطابقت با آن تعیین شود خواه عده‌ای بخواهند و عده‌ی دیگری نه؛ خواه برای برخی مفید باشد و برای دیگران جز ضرر چیزی نداشته باشد.

خرزوخان : یک ایراد دیگر هم به نظر وجود داره؛ اون هم در جایی که وظایف ما با هم دیگر تعارض پیدا کنند. تو فکر کن که من با دوستم پیمان بسته‌ام که جای او را به کسی نگویم از طرف دیگر هم موظف هستم به هیچ انسانی دروغ نگویم در این شرایط اگر قاتل از جای دوستم سوال بپرسد باید چه بگویم؟ دو وظیفه‌ی لازم‌الاجرای من به شیوه‌ی مشخصی با هم در تعارض قرار گرفته‌اند و باید یک جوری از این مخمصه نجات پیدا کرد.

ایماریوس : من دیگه باید برم؛ حتی بچه‌ها هم میتونن به این گیرها جواب بدن.

خرزوخان : خب ما که بخیل نیستیم؛ بچه‌ها جواب بدن.

[خب تا شما به ایراد خرزوخان جواب میدید، جناب جان الدوله بیاناتی درباره‌ی عدالت بیان فرمایند.]

## نظر چهارم : جان‌دوله به ارائه‌ی نظر مشغول می‌شود:

من زیاد در مورد کار درست و غلط نظری ندارم و زمانی هم که بتینیو و میله‌میرزا و ایماریوس نظراتشان را بیان میکردند من تنها گوش می‌دادم و اتفاقاً به جاهایی فکر کردم که شاید دارند خیلی از اصل عدالت فاصله می‌گیرند و ماجرا را صرفاً به سمت اخلاق می‌برند؛ هر چند که کار درست و غلط، ریشه‌ی عدالت است ولی باز به نظرم به خود مفهوم عدالت کم لطفی شده است و من سعی میکنم آن را دوباره به سرشاخ آورم.

بیشتر نظر من برای رسیدن به جامعه‌ای عادلانه مبتنی بر یک فرض و آزمایش ذهنی است که برایتان توضیح می‌دهم؛ اگر همه‌ی ما در جامعه‌ای بتوانیم پای یک میز بنشینیم و با هم دیگر قرارداد کنیم که چه اصولی را برای زندگی اجتماعی خودمان انتخاب میکنیم و در نهایت بتوانیم به اصول مشترکی برای زندگی برسیم؛ به نظر میرسد اگر بر اساس این توافق و قرارداد همه‌گیر عمل شود، حالتی که در نتیجه‌ی آن به وجود آید، عادلانه باشد. فرض من آن است که ما با وضعیت کنونی‌مان، کنار هم جمع شویم و اصولی برای زندگی اجتماعی‌مان انتخاب کنیم؛ مشخص است که رسیدن به توافق جامع سخت خواهد بود(حتی سخت‌تر از توافق با پنج +۱) چرا که هر کسی طرفدار اصولی است که بیشترین فایده را برای موقعیت و ویژگی‌های خودش داشته باشد؛ سیاه‌پوست به دنبال وضع قوانینی است که بیشترین فایده را برای نژاد خودش داشته باشد و حتی شاید سعی کند سفیدپوستان را در سختی و فشار بگذارد؛ و همینطور همه به دنبال منافع خودشان خواهند بود.

ولی من یک فرض دیگر به این حالت اضافه میکنم تا شرایط به عدالت واقعی نزدیک‌تر شود. فرض کنید پای این میز مذاکره برای رسیدن به اصول مشترک زندگی، همه به طور موقت با جهل و نادانی کامل نسبت به وضعیت خاص خود در جهان، مذاکرات را شروع کنند! یعنی چی؟ یعنی هیچ کس نداند که واقعا در جهان واقعی، چه نژادی دارد؟ چه قدر ثروت دارد؟ اهل کدام کشور است؟ به چه زبانی سخن می‌گوید؟ به چه دینی اعتقاد دارد؟ مرد است یا زن؟ به کدام حزب سیاسی تعلق

خاطر دارد؟ و کلا هیچ کسی، هیچ چیزی از ویژگی‌های خودش در جهان واقعی نداند. آن وقت شرایط مذاکرات تغییر میکند؟ من اسم این شرایط را «موقعیت اصیل» می‌نامم که در آن همه با جهل کامل از ویژگی‌هایشان آمده‌اند تا اصولی برای زندگی انتخاب کنند. حال سوال آنجاست که در این شرایط چه اصولی را انتخاب خواهیم کرد؟ احتمالا ما انتخاب نخواهیم کرد که سیاه‌پوستان به دلیل سیاه بودن، پست‌تر از سفیدپوستان باشند و بردگی کنند چرا که ممکن است در واقعیت شما یک سیاه‌پوست باشید و این تصمیم غیرعقلانه‌ای است که تصمیم به برگزیدن چنین اصلی کنید؛ همانقدر که ممکن است در واقعیت سفید پوست باشید، همانقدر هم احتمال دارد سیاه‌پوست باشید؛ پس بهتر است هیچکدام برده‌ی دیگری نباشد تا از شر این خطر در امان باشید! احتمالا شرایط بازار سرمایه‌داری کاملا آزاد بدون حمایت دولتی را هم انتخاب نکنید چرا که به همان اندازه که ممکن است در دنیای واقعی یک بیلیونر از آب درآیید احتمال هم دارد که یک بیچاره‌ی فقیر کارتن خواب باشید پس تن دادن به حالتی که کمی برابرتر باشد، ریسک این انتخاب را پایین می‌آورد. احتمال مقدار قابل قبولی از آزادی همگانی و برابری اجتماعی و اقتصادی، از دستاوردهای نخستین دور اول این مذاکرات باشد!

به نظر من اگر در مورد هر عملی خودمان را در این شرایط قرار دهیم خیلی راحت تر میتوانیم به نظری مشترک برسیم. جهل مشترک ما در «موقعیت اصیل» به ما کمک میکند که نظر کسی بر دیگری نچربد یا ثروت‌مندی مثل جهان واقعی، با دلار و ریال، رای فقری را تصاحب نکند؛ آن جا نه تنها همه برابrand که همه نادانند؛ یعنی همه به یک اندازه دانش دارند از موقعیت‌شان و همه یک اندازه قدرت دارند پای میز.

از نظر من تنها سیستمی عادلانه است که مبتنی بر دادن پاداش و امکانات و امتیازات (نظیر قدرت و ثروت و ...) بر مبنای تصادف مبتنی بر تولد(هان؟! ) نباشد؛ هیچ کسی نباید به خاطر شانس سفیدپوست به دنیا آمدن از یک بدشانس سیاه‌پوست بهتر باشد؛ ویژگی‌هایی که خارج از اختیار افراد به آن‌ها داده شده است (نظیر زیبایی، رنگ پوست، قدرت جسمی، هوش، حافظه و ...) و



میتوانست به همان احتمال به کسی جز آن‌ها داده شود، نباید معیار و ملاک توزیع امکانات و پاداش‌ها شود؛ کسی نباید به خاطر آنکه خارج از اختیار خودش در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمده است، امکان دستیابی‌اش به کار یا مدرک دانشگاهی، خیلی کمتر از کس دیگری باشد که باز هم خارج از اختیار در خانواده‌ای به دنیا آمده است که امکانات حداکثری را برای او فراهم کرده‌اند. شرایط تولد افراد به خودشان ربطی ندارد بنابراین وابسته کردن امکانات قابل دسترسی در زندگی به چیزی که در اختیار افراد نیست، نمیتواند عادلانه باشد.

خب می‌توان کاری کرد که همه یکسان به دنیا بیایند؟ همه در یک کشور؟ همه با یک رنگ پوست؟ همه از یک پدر و مادر؟ حتما که نه؛ پس باید چه کرد؟

اولین راه آن است که وضعیت غیرعادلانه را قبول کنیم و چون به ما چیزهای خوبی رسیده است در این قرعه‌کشی جهانی، بگوییم پس به ما چه؟

یا آنکه بگردیم به دنبال راه حلی برای کمتر کردن این ویژگی‌های خارج از اختیار؛

خب من جان الدوله به عنوان کسی که در علوم انسانی، صاحب‌نظر هستم نمیتوانم خودم را راضی کنم که این چیزها ربطی به من ندارد و به زندگی شیرین خودم ادامه دهم؛ پس به دنبال راهکار می‌گردم؛ اگر خواستید همراه من بیایید تا بفهمیم باید چه کنیم در این وضعیت.

اولین اتفاق که باید بیفتد این است که سلسله مراتب خاصی برای دستیابی به برخی موقعیت‌های اقتصادی یا اجتماعی وجود نداشته باشد؛ بازار آزاد در بخشی اقتصادی ماجر تا حدود زیادی این ویژگی را تامین میکند؛ یعنی دیگر لزوما کشاورز-زاده، کشاورز نیست و کسانی که استعدادها لازم را داشته باشند حداقل روی کاغذ و طبق قوانین می‌توانند به هر منصبی برسند و بازار آزاد هیچ منعی بر سر این راه در حالت تئوریک! فراهم نمیکند. خب این خوبه؛ ولی فرصت‌ها در عمل همچنان برابر نیست هر چند که کسی از تلاش و کوشش منع نمیشود.

اگر زندگی اجتماعی همانند یک مسابقه‌ی دو و میدانی باشد این ویژگی بازار آزاد یعنی همه اجازه دارند وارد مسابقه شوند و رقابت کنند؛ خب این تنها یکی از اصول اولیه است ولی سوال آنجاست که ممکن است همه اجازه‌ی شرکت در مسابقه را داشته باشند ولی همه از نقاط یکسانی از زمین مسابقه، دویدن را آغاز نکنند و به طرز ناعادلانه‌ای برخی بر حسب تصادف مبتنی بر تولد، در لحظه‌ی شروع، چند صد کیلومتر جلوتر از برخی دیگر باشند؛ مشکل آنجاست که توزیع امکانات (نقطه‌ی شروع مسابقه) به شدت تحت تاثیر تصادف مبتنی بر تولد است؛ آنهایی که در خانواده‌های حامی تحصیلات به دنیا می‌آیند، مزیتی آشکار بر آنهایی دارند که از این موهبت برخوردار نیستند. خب راه حل این چیست؟ اولین راه آن بود که بگذاریم همه تلاش کنند و وارد بازی پیشرفت شوند (یعنی یکجورهای تامين آزادی) ولی راه حل من برای این مشکل، اعطای یک سری امتیازات و فرصت‌های برابر است؛ مثلا فرصت‌های آموزشی برابر، دستیابی به امکانات بهداشتی در سطح مناسب و مطلوب، دسترسی به تغذیه‌ی مناسب در دوران کودکی، رفع نیازهای اساسی زندگی، همه و همه فرصت‌هایی است که امکان رقابت برابر افراد با موهبت‌های تصادفی را فراهم میکند و تا حدی در رفع نقطه‌ی شروع به ما کمک خواهد کرد. حالا فرض کنید که ما مسابقه‌ای داریم که همه در آن میتوانند شرکت کنند (فرصت برابر برای رشد و شکوفایی) و همه از آن نقاط نسبتا یکسانی شروع می‌کنند یا تفاوت‌هایی دارند که در پیروشدنشان در مسابقه، نقشی ندارد. (مثلا ممکن است همه در مسابقه‌ی دو از جای نسبتا یکسانی شروع کنند ولی یکی از دوندگان یک دستبند طلا هم داشته باشد که دیگران ندارند! خب این چندان مهم نیست؛ چون احتمالا تاثیر قابل توجهی در پیش افتادن او از سایر رقبا در مسابقه‌ی دو نخواهد گذاشت.)

اما هنوز حتی در فرض مسئله هم یک بی‌عدالتی گنده‌ی دیگر وجود دارد! همه در مسابقه هستند؛ همه از یکجا شروع میکنند؛ ولی خب، بدون برتری ذاتی، در تصادف مبتنی بر تولد برخی شرکت‌کنندگان از برخی سریعتر هستند و مسابقه را می‌برند! سریع بودن مگر به واسطه‌ی برتری ذاتی خاصی به برخی داده شده و به برخی دیگر نه؟ حتما که اینطور نیست؛ دقیقا مانند وضعیت

مالی خانواده، سریع‌تر بودن و قوی‌تر بودن و باهوش‌تر بودن و اینها همه میروند توی تصادف مبتنی بر تولد! خب شاید فکر کنید که دیگر این عادلانه است و بخواهیم و نخواهیم برخی از بقیه بهترند. ولی باید قبول کنیم که این هم تصادفی است. خب چه کنیم؟ دیگه بیخیالش بشیم، نه؟ ولی من بیخیال نمیشم؛ هنوز هم راه حل دارم.

دو راه برای حل این تصادف وجود دارد؛ این تصادف که برخی تصادفا سریع‌تر و باهوش‌تر و ... هستند؛ یکی اینکه به پای سریع‌ترها وزنه‌هایی وصل کنیم که نگذارد خیلی تند بدونند و توی سر باهوش‌ترها بزنیم و چیزی بهشان یاد ندهیم که وضعیت برابر شود؛ که به نظرم این راهکار اول خیلی احمقانه و جاهلانه است و عملاً فرصت‌های موجود در جامعه را به طرز عجیبی از بین میبرد و این هیچ کمکی هم به آنهایی که در هنگام تولد، کندتر و کم هوش‌تر بودند نمیکند.

راهکار دوم اما چیزی که به ذهن خودِ خودِ جان‌الدوله-ام رسیده است. راهکار من این است که این توزیع نابرابر بدون کسر هیچگونه امتیازی از مستعدها باید صورت بگیرد. چجوری؟ باید به آنهایی که مستعدتر هستند (در سرعت و هوش و قدرت و زیبایی و ...) را اولاً با فراهم کردن تمام شرایط، تشویق کنیم که استعدادهای خود را به نهایت شکوفایی و تحقق برسانند ولی در عین حال بدانند که پاداش‌ها و امکانات داده‌شده به آن‌ها در قبال این تصادف مبتنی بر تولد، به اجتماع و جامعه‌ی انسانی در معنای عام و کلی آن تعلق دارد؛ به باهوش‌ترها کمک کنید که توانایی‌های خود را به حداکثر حالت ممکن برسانند ولی در عین حال بدانند که دستاوردهای حاصل از هوش آن‌ها(که هزار بار گفتم حاصل یک تصادف است) فقط به خودشان تعلق ندارد بلکه باید با آنهایی که بر حسب تصادف از هوش کمتری برخوردارند، تقسیم شود و همه در نهایت در این ساختار به عدالت برسند؛ چی شد؟ الآن می‌گم. فکر کنید در جهان تنها دو نفر وجود دارند؛ یکی باهوش شده است بر حسب تفاوت و دیگری کم‌هوش؛ خب به اون کسی که با هوش است بدون گرفتن امتیاز و پولی، هوش بیشتری داده‌اند؛ حالا او بعد از تحقق هوش خود، موظف است دستاوردها و پاداش‌های حاصل از آن مزیت رایگان را، رایگان در اختیار نفر دوم که کم‌هوش است قرار دهد تا عادلانه

باشد؛ این یعنی جامعه به معنای کل و دستاورد در معنای عام. اگر اسم این تقسیم پاداش را، تقسیم مفت و مجانی می‌ذارید، باید بگم اشکالی نداره چون دارید نتایج چیزی که مفت و مجانی را مفت و مجانی تقسیم میکنید؛ پر به پر! آن‌ها که در حقشان لطف شده است نباید صرفاً از مزایا و نتایج آن لطف برخوردار شوند، این لطفی بوده است که در حق آن‌ها شده است و باید دیگران را در این لطف سهیم کنند. من در پی آن نیستم که این تفاوت‌ها را حذف کنم و حذف کردن این تفاوت‌ها را احمقانه‌ترین کار ممکن میدانم فقط معتقدم می‌توان ساختار جامعه را جوری شکل داد که این مواهب تصادفی به نفع کم نصیب‌ترین افراد جامعه به حرکت در آید؛ خطرناک‌ترین پیامد فردی دیدن و حذف کردن جامعه را همین می‌دانم؛ امیدوارم همه از بیماری جامعه‌گریزی نجات پیدا کنند؛ خصوصاً معلمان....

خرزوخان : خب این انگیزه‌ی افراد برای درآمد بیشتر و درس خواندن و اینها را کمتر نمیکند؟

جان‌الدوله : من معتقدم که مثلاً مدیرعامل می‌تواند بیشتر از کارگر دستمزد داشته باشد ولی فقط به خاطر آنکه انگیزه‌اش برای کسب درآمدهای بیشتر و در نتیجه رشد اقتصادی حفظ شود برای اینکه رشد اقتصادی بیشتر، وضعیت آنهایی که در سطوح پایین هستند را بهتر می‌کند؛ پس نابرابری درآمدی فقط به اندازه‌ای که انگیزه‌ها حفظ شوند نه آنکه کسی خیلی پروار شود و کس دیگری نه.

از طرفی حتماً یادتونه که گفتم تصادف مبتنی بر تولد به برخی استعدادهایی می‌دهد و به برخی دیگر نه؟ و این تقریباً مساوی است با شروع کردن مسابقه از نقاط مختلف؟ خب به نکته‌ی دیگه هم در این باره وجود داره که بهتون کمک میکنه بفهمید که چرا باید پاداش این استعدادها به نسبت قابل توجهی توزیع شود؛ برای اینکه علاوه بر تصادف در دستیابی به آن‌ها، شما ممکن است خیلی هم خوش شانس باشید که یک استعداد خوب را در یک زمان و مکان مناسب به دست آورده‌اید؛ شاید قدرت حافظه‌ی بالا و یا حتی حل مسائل منطقی ریاضی، در جامعه‌ی امروزی و در جهان کنونی، از سوی جامعه با پاداش و امکانات فراوانی روبرو شود ولی اگر بر حسب همان تصادف، آن فردی که

به خاطر حافظه یا هوش ریاضی بالا در جامعه‌ی امروزی پاداش می‌گیرد، در یکی از قبایل سودان جنوبی حدود ۲۰۰ سال پیش به دنیا آمده بود، احتمالاً از به دردنخورتین افراد قبیله بود چون نه خوب شمشیر میزد؛ نه خوب کشاورزی میکرد؛ و نه خوب با حیوانات درنده چون ببر و پلنگ مبارزه میکرد. اینکه جامعه در هر مکان و زمانی به برخی استعدادها بیشتر از برخی دیگر پاداش میدهد، واقعیتی اجتناب ناپذیر است؛ برنامه‌نویس‌های فوق العاده هیچ جایی در حکومت هخامنشیان ندارند! این را از من به خاطر داشته باشید. پس باید بدانیم که لطف، دوبله شامل حال برخی شده است و موظفانند طبق همان « موقعیت اصیل » قانونی را عادلانه بدانند که خیلی وابسته به ویژگی‌های تصادفی نباشد.

به نظر من این تفاوت‌های فردی، واقعیت‌های طبیعی هستند که در واقع به هیچ وجه نمیتوان گفت ناعادلانه است؛ این شیوه‌ی برخورد ما با آن تفاوت‌هاست که آن‌ها را عادلانه یا ناعادلانه میکند؛ حرف من، تمام. احتمالاً بیشتر از اینکه خرزوخان مخالفت کنه، خود شما با من مخالف باشید؛ به هر حال هر چی بگید، میشنوم. بفرمایید.

خرزوخان : خب بچه‌ها که حسابت رو می‌رسن و حالت رو می‌گیرن ولی من یک سوال به ذهنم میرسه که می‌پرسم و می‌رم. ماجرای «موقعیت اصیل» که فرض کردی یه عیب بزرگ داره از جنس همون عیبی که به ایماریوس هم گفتم؛ تو نمیتونی دقیقاً مشخص کنی که در اون حالت چه چیزی واقعا نتیجه‌ی مذاکرات خواهد بود و اینکه خب ممکنه واقعا آدم‌هایی پیدا شوند که حاضر باشند ریسک کنند؛ شاید یکی حاضر باشد که جامعه‌ای پادشاهی و نابرابر مثل عربستان سعودی امروز را انتخاب کند به امید اینکه همینطوری بر حسب تصادف، از فامیل‌های عبدالعزیز سعودی از آب دربیاد و بدون هیچ شایستگی و برتری خاصی نسبت به دیگران، پست‌های حکومت و درآمدهای نفتی را به جیب بزند. تو که نمیتونی مطمئن باشی کسی اهل همچین ریسک‌هایی نیست. همین اشکال بر نظر تو به نظرم کافی-ه که اطمینان و درستی کامل نظرت رو زیر سوال ببره.

جان الدوله : قضاوت رو به عهده‌ی بچه‌ها میذاریم و منتظر نقدهای کوبنده‌شون به خودم هستم؛ برسونید به دست معلم اجتماعی‌تون که برسونه به دستم! دَم همتون گرم....

[ظاهرا جان الدوله، پایان بهتری از بقیه داشت چون خرزوخان ولش کرد و به شما سپردش؛ ببینیم چیکار میکنیدا... خب نفر پنجم و آخرین کسی که دعوت شده تا براتون حرف بزنه؛ جناب آریس

الممالک.]

## نظر پنجم : آریس الممالک، به عنوان آخرین نفر، سخنرانی می‌کند :

من خیلی کم حرف میزنم چون بهم گفتن که زیاد وقت ندارم؛ اصول کلیه نظریه‌ی من خیلی مشخصه و تفاوت اصلیش با چهار نفر قبلی اینه که به نظرم عدالت و اخلاق هیچ ربطی به قرارداد یا تفکر افراد نداره و تمام تلاش ما باید برای رسیدن به فضیلت و سعادت نهایی باشه که برای رسیدن به اون راه‌ها و رفتارهای مشخصی وجود داره فارغ از اونکه من و شما و هر کس دیگری به چه نتیجه‌ای برسه؛ خرزوخان از همه ایراد گرفت که شما در نهایت نمیتونید یک راه مشخص و واحد رو برای کار درست و غلط پیشنهاد کنید و من اومدم تا این مشکل رو حل کنم؛ من دیگه پای تفکر و تصمیم افراد مختلف رو به میون نمیارم؛ همه باید کاری کنن که اونا رو به فضیلت نزدیک‌تر کنه؛ خیلی دارم مبهم حرف میزنم؟ خب توی همین مدت کم سعی میکنم یه خرده بیشتر توضیح بدم.

از نظر من در جهان، فضیلتی وجود دارد که همه باید به آن برسند و یک سری اعمال مشخصی در راستای رسیدن به آن است و یک سری اعمال دیگر نه؛ اهداف در اعمال اخلاقی مهم‌ترین چیز هستند و تنها هدف اخلاقی که ما را به عدالت خواهد رساند هم رسیدن به فضیلت و سعادت است. شما در هر حال می‌توانید با فهمیدن اهداف، اعمال شایسته را بفهمید و مطابق با شایستگی‌ها، امکانات را توزیع کنید و چون از نظر من، عدالت چیزی نیست جز رسیدن هر چیزی به هر کسی که شایسته‌ی آن است، پس خیلی راحت عمل عادلانه را شناسایی کردیم؛ مثلاً فرض کنید که ما یک سازدهنی داریم و می‌خواهیم کاملاً عادلانه آن را به کسی بدهیم؛ ۵ نفر هم در انتظار گرفتن سازدهنی هدایی هستند؛ هدف نهایی سازدهنی چیست؟ دیده شدن؟ خورده شدن؟ نه؛ نواخته شدن، هدف نهایی موجود در سازدهنی است. حالا به نظر من تنها کسی شایستگی داشتن سازدهنی را دارد که بتواند هدف نهایی آن را محقق کند؛ یعنی سازدهنی را به کسی می‌دهم که بلد باشد آن را بنوازد؛ تموم شد، رفت. حالا اگر چند نفر از این ۵ نفر بتوانند سازدهنی بنوازند باید چه کار کرد؟ باید ساز را به کسی داد که آن را بهتر از همه می‌نوازد؛ نه آنکه موسیقی بهتر برای ما بهتر

است؛ نه آنکه موسیقی بهتر، نتیجه‌ی تلاش بیشتر آن فرد است پس حشش است که آن را بگیرد؛ فقط به این خاطر که نواخته شدن در بهترین فرم، هدفی است که سازدهنی برای آن ساخته شده است. اگر برای تصاحب آن سازدهنی، یک ثروتمند بی هنر، حاضر باشد ۱۰۰ میلیون دلار هم بنوازد برای آنکه آن را در ویتترین خود بگذارد، من حق ندارم آن را به او بدهم چون از هدف اصلی سازدهنی دور شده‌ام. افتاد؟

در زندگی هم همینطور است. تنها در صورتی می‌توانیم بهترین دانش‌آموزان را شناسایی کنیم و به آن‌ها بیشترین امکانات را با صرف کمترین هزینه اعطا کنیم که بفهمیم هدف از درست کردن مدرسه چه بوده است؟ ما می‌خواستیم از دوازده سال مدرسه رفتن، خوب تست زدن را نتیجه بگیریم یا اینکه افرادی آماده کنیم که با جامعه‌ی خود آشنا تر هستند و توانایی سازگاری با آن را دارند و در کنار آن از فلان مطالب هم آگاهی دارند؛ خب اگر بتوانیم روی هدف مدرسه به نقطه نظر مشترکی برسیم آنوقت می‌فهمیم که چقدر دانش‌آموز خوب داریم و چقدر دانش‌آموز به دردخور بی ارتباط با هدف؛ و همچنین چقدر معلم که اصلا به هدف آشنا نیستند و این تخلف از هدف مدرسه، تمام رفتارهای آموزشی و تربیتی آن‌ها را غیراخلاقی می‌کند چون شاید فکر میکنند که هدف از مدرسه آمدن خوب حفظ کردن یا شبیه خودشان شدن است در حالی که اگر اینطور باشد که هیچ اگر نباشد هم که گفتیم چه میشود! به طور کلی باید در قبال هر نهادی، هدف آن را پرسید و نسبت به تحقق آن هدف، میزان اخلاقی بودن عمل و در نتیجه عادلانه بودن آن را تأمین کرد. از نظر من که وظیفه‌ی مدرسه، ایجاد کردن توانایی عمل کردن از روی اختیار و عقل به اعمالی است که در راستای پرورش فضیلت فردی هستند. (چی؟؟ هان؟)

مثلا به نظر من، هدف سیاست، کلاه گذاشتن سر این و آن نیست، هدف سیاست در نظرم، پرورش دادن شهروندانی با فضیلت و اخلاق‌مدار است و هرکاری که دولت را در این کار، یاری کند، اخلاقی تر است و هر نظری که دولت را از دخالت در این امور، منع کند به قطع و یقین غلط و غیر اخلاقی است و در این موارد اصلا نمیتوانم نظرات افرادی چون میله‌میرزا و حتی بنتینیو را بپذیرم. برای من



هیچ اهمیتی ندارد که مردم از دیدن فیلم‌های خشن لذت می‌برند و آن‌ها را آزادانه انتخاب می‌کنند، اگر این فیلم‌ها در راستای افزایش فضیلت نباشد، دولت باید از نشر آن‌ها جلوگیری کند و دیدن آن‌ها هم ضربه زدن به عدالت است و عملی نادرست محسوب می‌شود.

من عمیقا به آزادی و اختیار در عمل اخلاقی معتقدم و فکر میکنم تا کسی از روی اختیار (و نه از روی اجبار یا حتی عادت یا پیروی) دست به عملی نزند، نمی‌شود واقعا آن عمل را اخلاقی دانست ولی طرف دیگر قضیه را قبول ندارم که هر کسی از روی اختیار، کاری کرد، آن کار حتما اخلاقی است؛ این به طرز مشهودی، غلط است چون ممکن است آن فرد از روی اختیار، کاری کند که مشخصا با رسیدن به فضیلت برای او در تعارض باشد. در نظر من قانون، نقش بسیار مهمی دارد؛ سیاستمداران وظیفه دارند با قوانین، مردم را از انجام اعمالی که آن‌ها را از فضیلت، دور میکند، نجات دهند و قانون درست، عادات خوب را به افراد جامعه می‌فهماند پس از مدتی که افراد برای فهم درستی و غلط عمل، آماده شدند وقت آن است که با هدایت و مشورت، به درستی اعمالی که تا کنون به دلیل پیروی از قانون می‌کرده‌اند پی ببرند و همچنان در مسیر فضیلت و سعادت باقی بمانند. سعادت به شما کمک می‌کند که تمام استعدادهای خود را شکوفا سازید و در همه‌ی جنبه‌ها بنا بر استعدادی که در وجودتان نهفته شده است رشد کنید.

خرزوخان : خب وقت شما دیگه تموم شد؛ حالا بیاید که به چندتا سوال جواب بدید و سرشاخ ۲ رو بالاخره تموم کنیم.

آریس الممالک : بفرمایید.

خرزوخان : ما که در نهایت نفهمیدیم بالاخره از کجا باید فهمید که چه عملی ما را به آن «فضیلت» و «سعادت» که شما ارزش حرف می‌زنید نزدیک میکند و ملاک تشخیص آن چیست ولی سوال دیگری داشتم، اصلا از کجا بفهمیم فضیلت چه ویژگی‌هایی دارد؟ به نظر من اتفاقا علیرغم ادعایتان شما هنوز هم نتوانسته‌اید یک چارچوب مسنجم و واحدی برای عمل اخلاقی به ما نشان دهید.

آریس الممالک : به نظر من ویژگی‌های مشخصی چون مهربانی، حیا، شجاعت، انصاف، بخشندگی و ... از خصوصیات اصلی‌ای هستند که در نهایت سعادت و فضیلت را شکل می‌دهند.

خرزوخان : البته که در این ادعا، مهم نشان دادن راه رسیده به آنهاست که به حرف خاصی اشاره نکردی ولی در جایی شنیده‌ام که شما، آنهایی که برده به دنیا می‌آیند را چون هدف به وجود آمدنشان بردگی است، دارای طبیعتی که شایسته‌ی رسیدن به فضیلت باشد نمیدانید و معتقدید که درست‌ترین کار برای آنها همان بردگی است چون هدف از به وجود آمدنشان همان بردگی است. درست است؟

آریس الممالک : خب ... باید بگم که ... بالاخره ممکنه هر کسی اشتباه کنه.

خرزوخان : دقیقا؛ من اصلا نمیخواستم بگم که چون شما در تشخیص یک هدف اشتباه کرده‌اید پس نظرتان هم غلط است نه؛ به نظر من مشکل از اینجایی شروع میشود که هر کسی ممکن است یک هدفی برای چیزی تعیین کند و خود به خود، هر کاری که از آن هدف تعیین شده‌ی خودش، تخطی کند را غیراخلاقی بداند؛ وقتی خود شما ممکن است چنین اشتباه بزرگی در تشخیص اهداف کنید، آنوقت به نظرتان ممکن نیست بقیه چنین اشتباهی کنند و اعمال غیرعادلانه‌ی دیگری را عادلانه بدانند؟ احتمالا وقتی شما این نظر را می‌دهید، قانون هم مطابق همین تدوین می‌شود، پیروی از همین هم عادت می‌شود و بقیه هم هدایت میشوند که این را رعایت کنند. خب آن وقت چه؟

آریس الممالک : شما دارید یک اشتباه کوچک در یک تشخیص را خیلی بزرگ میکنید؛ حداقل حرف من اینه که نظر من خیلی اخلاقی‌تر از چهار نفر دیگه است. فکر کنم وقت تموم شده؛ نه؟

خرزوخان : بله وقت تمام شده و حالا توی چند خط قراره یه جمع‌بندی ارائه بشه.

## جمع بندی

خب، شما چند نظر را درباره‌ی چگونگی رسیدن به عدالت و تشخیص اعمال درست و غلط از یکدیگر خوانده‌اید و حسابی هم در کلاس درس، درباره‌ی آن‌ها دعوا و بحث کرده‌اید؛ تنها چیزی که در آخر لازم است بگوییم آن است که در نهایت برخی از این نظرات نمیتوانستند همه‌ی جوانب کارها را در نظر بگیرند و یا برخی ناتوان بودند از آنکه یک سری موارد مشخص و یکسان برای تشخیص واضح و روشن عمل در راستای عدالت ارائه کنند، نمی‌دانیم که کدام حرف از نظر شما درست‌تر و قابل اجراتر بود و این را به شما سپرده‌ایم ولی از طرفی دیگر برای رسیدن به وضعیت عادلانه، بشریت تا امروز ظاهراً چندان موفق نبوده و خیلی از نظرات هم به کارش نیامده‌اند؛ اینکه چگونه باید به تمام جزئیات اعمال و ویژگی تمام موجودات جهان آشنا بود و نسبت به استعداد و توان و طبیعت موجودات جهان علم کامل پیدا کرد و فهمید که هر عملی چه پیامدهایی دارد، در بلند مدت چه تاثیری خواهد گذاشت، طبیعت انسان چگونه است، انسان از کجا آمده و به کجا می‌رود و اصلاً هدف آمدنش چه بوده است را باید شما پیدا کنید؛ اگر فکر میکنید یک یا چند نظر از این‌هایی که خواندید، میتواند معیار محکمی برای یافتن وضع عادلانه باشد که این شما و این هم آن نظرات؛ اگر هم فکر میکنید که باید از دل همین نظرات یا شاید بیرون از آن‌ها باید به دنبال راهی جدید بود که عیب و نقص نداشته باشد و درست را از غلط به روشنی تفکیک کند، این شما و این گوی و این میدان.....

## منابع

۱- بسیار بهره گرفته شده است در لحظه لحظه‌ی طرح درس و سرشاخ عدالت از پرفسور مایکل سندل، فایل‌های ویدئویی کلاس‌های ایشان و خصوصا کتاب ایشان با عنوان : What's Justice : the Right things to do که اگر قرار بود در سرشاخ، ارجاع به منبع داشته باشیم، باید بسیار از ایشان استفاده می‌کردیم. امیدواریم این معذوریت را بر ما ببخشید.

۲- بهره گرفته‌ایم در ایده‌های کلی سرشاخ از کتاب The Spirit Level : why equality is better for everyone نوشته‌ی آقای ریچارد ویلکینسون که با عنوان «تاوان نابرابری» به فارسی ترجمه شده است.

۳- کتاب Key Concepts in Politics نوشته‌ی آقای اندرو هیوود نیز در بخش‌هایی به ما کمک کرد.

۴- فصلی از کتاب «مفهوم قانون» هربرت هارت نیز کم و بیش خصوصا در آنجایی که به قانون‌گریزی زدیم، راهنمایمان بود.

۵- در قسمت‌هایی از این سرشاخ نیز، کتاب و درسگفتارهای فلسفه‌ی اخلاق آیت الله مصباح یزدی، و کتاب فلسفه‌ی اخلاق حجت‌الاسلام محسن غرویان، به ما کمک کرد هر چند که اگر وقت داشتیم بر آن بودیم که از این دو منبع کمک بیشتری بگیریم.

۶- حتما منبعی که این سرشاخ کم دارد دو چیز است : اول از همه کمبودی که سرشاخ‌ها هم داشت و آن خوشگلی‌زاسیون است که به دست‌ان هنرمند شما امیدواریم! دوم هم نظرات شماست درباره‌ی آنچه خواندید برای آیندگان!

موفق و عدالت‌خواه(و نه فقط عدالت‌خوان) باشید!

سرشاخ، یکی بود، دو تا شد به اشارت

باید ز بلایا به کجا برد شکایت؟

من گر بزخم گند در این ترم مبارک

بی شک بود از ظلم و ستم‌های عدالت!